



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۳۳۹۱-۲ نمابر: ۸۸۸۸-۷۱۹-۰۰ تلفن آگهی ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۸۸۸۱۴۳۳-۰۲۲
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharhnewspaper.ir

تهران : آذان ظهر ۱۳:۰۳ آذان مغرب ۲۰:۲۸ آذان صبح فردا ۴:۰۴ طلوع آفتاب ۵:۴۹

سالم‌رگی

اصغر الهی مرد، زنده باد اصغر الهی



اسدالله امرایی

■ «به فرمان من است که خورشید صبح به صبح، از کوه‌های آن طرف یولاش یولاش درمی‌آید و شب به شب می‌رود می‌نشیند پشت کوه‌های آن طرف ده و همان جا می‌ماند.» دوست خوبم «اصغر الهی» از نویسندگان دهه ۵۰ بعد از مدتها دست و پنجه نرم کردن با بیماری از پا درآمد. او چندین رمان و مجموعه داستان منتشر کرده است. «مادرم بی‌بی جان»، «مجموعه‌داستان‌های «بازی»، «قصه‌های پاییزی»، «دیگر سیاهوشی نمادنه» و رمان «سالم‌رگی» که در سال ۱۳۸۵ برنده جایزه گلشیری شد و به قول «استاد محمد محمدعلی» «حش بود از آثار داستانی اوست. کلی مقاله علمی در زمینه روانپزشکی هم نوشته است که حوزه تخصصی‌اش به حساب می‌آید. در این مجال اندک فرصتی برای بررسی آثار داستانی و علمی الهی نیست و پرداختن به آن فرصتی دیگر می‌طلبد. اما کوتاه سخن در نگارش او واقع گرایی گاه با وهم و جادو می‌آمیزد. آدم‌های داستان‌های الهی مثل همین آدم‌های دور و بر خودمان هستند. در رمان مادرم بی‌بی‌جان، با چهره آشنای مادر رویمر و می‌شویم؛ صبور، مهربان، باگذشت، مادرائی که هیچ برای خود نمی‌خواهند و گویا فقط آفریده شده‌اند که به دیگران (بخوانید فرزندان‌شان به بهانه پوست و گوشت) خدمت کنند؛ مادرائی که شهید به دنیا می‌آیند الهی با شناختی که از جامعه دارد و این شناخت حاصل با مردم بودن است و پای درددل نشستن‌های آنها، می‌نویسد. برای همین است که شخصیت‌های رمان‌ها و داستان‌های او زنده و واقعی هستند. اعتراض، سربچی از تسلییم، سازش‌ناپذیری و میل به دگرگونی از مشخصه‌های قهرمان‌های آثار اوست که نه به شکل باسهمای و تکراری بلکه زنده به تصویر درآمده. الهی با توجه به شغل روانپزشکی‌اش، داستان‌های باورپذیری خلق می‌کند که از داستان‌های کوتاه ماندگار هستند. نثر داستان‌ها پخته است و به قول «هوشنگ گلشیری» «جان دارد و از شلختگی‌های رایج دوران به دور است. رمان «سالم‌رگی» از آثار درخشان سال‌های اخیر است. این رمان روایت فروریختن ارزش‌ها و حکایت



بهم‌ریختگی درونی آدم‌هاست و چه کسی می‌تواند از پس این مهم برآید جز نویسنده‌ای که مثل برخی دیگر از اسلاف خود با ورود به عالم پزشکی شناخت خوبی از آدم‌ها به دست آورده بود.

نمونه دیگر چنین نویسنده‌گانی «غلامحسین ساعدی» است. اصغر الهی شخصیتی چندبعدی بود که علاوه بر تخصص روانپزشکی، از فعالیت‌های اجتماعی هم دوری نمی‌جست و چند سال هم در زمان رژیم گذشته به زندان افتاد و برخی از داستان‌های کوتاهش حاصل آن دوران‌هاست. الهی همواره با مردم زیست و با مردم ماند. او هم مثل برخی از دوستانش که کم می‌نویسند، نظیر دکتر احمد محیط پزشک و شاعر و مترجم، مثل محمدعلی سجادیه پزشک و شاعر، مجید کوچکی دندانپزشک، نویسنده و شاعر، مثل زنده‌باد غلامحسین ساعدی پزشک و نویسنده و نماینده‌ناموس حرفه پزشکی را وسیله‌ای برای خدمت به مردم قرار داده بود، نه برای کسب درآمدهای کلان. از مطلب برخی از این عزیزان قلمون نوشته و ناوشسته وجود دارد که پرداخت حق ویزیت به اختیار است. تلاش‌های عمدتا ناپیدای این عزیزان گاهی در مواردی عیان می‌شود که فاجعه‌ای عمومی شکل می‌گیرد. مثل زلزله رودبار و بم یا جنگ تحمیلی. یاری‌های دیگری هم در سطح جامعه به محرومان دارند که شاید راضی نباشند عیان شود. پس می‌گذرم. در دوران سخت بیماری همسر ایشان هم که خود پزشکی هستند شایسته در کنار تربیت فرزندان لایق همچون یاری وفادار در کنارشان به تیمار مانندن و اگر نبود همت این شیرزین شاید ما امروز از خواندن این آثار محروم می‌ماندیم. امیدوارم مسوولان مساعدتی کنند که همه آثار منتشرشده و نشده این شائروان به چاپ برسند و آیندگان از فیضی که ما برده‌ایم محروم نکنند. چنین باد.

توضیح

■ ستون‌های «واژگان یک فرهنگ» ناصر فکوهی و «یادداشت‌های سردیوار» هادی چپر دار استثنائا این هفته منتشر نمی‌شود.

شرق

روزنامه

سه‌شنبه ۱۶ خرداد ۱۳۹۱ | ۱۴ اردیبه ۱۴۳۲ | ۵ ژوئن ۲۰۱۲ | سال نهم | شماره پیاپی ۱۵۴۵ | شماره ۶۲۱ دوره جدید | ۲۰صفحه

مرگ مولف

برای درگذشت خالق «سالم‌رگی»

در شغلش جلودار بود و در ذوقش گوشه‌نشین



محمد محمدعلی

«اصغر الهی» که جایزه گلشیری را گرفت من به هرکس رسیدم گفتم حق به حق دار رسید. سال ۱۳۷۷ داستانی از او گرفتم در روزنامه شعر و داستان مجله «آدینه» چاپ کردم. خیلی‌ها خواندند و خودش هم خوشحال بود که بی‌غلط چاپ شده. یادم است همراه «حسن صفری» داستان‌نویس رفتم مطبش تو یوسف‌آباد. سرش خیلی شلوغ بود. یادم هست که چند نفر از نویسندگان از یاری‌های بی‌دریغ او به خود یا اقوام دور و نزدیک خود مشکور بودند. دارد اشکم سرازیر می‌شود. یادش بخیر.

«اصغر الهی» داشت کار بزرگی می‌کرد با انتشارات «توس». می‌خواست «داستان‌های ایران و جهان» را منتشر کند. چند شماره هم منتشر کرد. از من هم داستانی گرفت، اما در کشاکش کار مریض شد. آن داستان که حالا یادم نیست اسمش هم چه بود با تاخیر چاپ شد و به رغم نامالایمات، «اصغر الهی» کار خودش را کرد. او در رشته خودش پزشک بسیار معتری بود. مردم خیلی دوستش

۱۲سال از ۱۲خرداد ۷۹ تا ۱۲خرداد ۹۱ گذشت

«اصغر الهی» آخرین دیدارش با «گلشیری» را تازه کرد



فرزانه طاهری

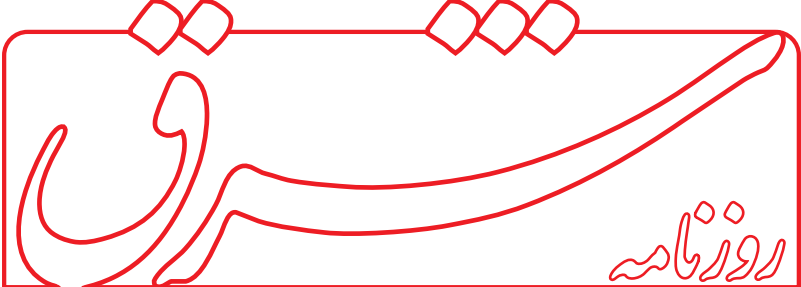
خبر درگذشت «دکتر اصغر الهی» را که خواندم، ناگهان انگار دو سر ۱۲ سال به هم گره خورد. البته یک نقطه دیگر هم در این فاصله بود که همان لحظه در ذهنم روشن شد. آخر ۸۶ که در خانه ورشو افتخار داشتیم در هفتمین دوره، جایزه گلشیری را برای رمان زیبای «سالم‌رگی» به او تقدیم کنیم، با دست «بهمن شعلهور». آن روز هم که دکتر الهی را در مراسم جایزه «هوشنگ گلشیری» دیدم به ۱۲خرداد ۷۹ برگشتم. خیلی چیزها مرا به آن‌خرداد برمی‌گرداند، حتی صدای تق جا افتادن زبانه در اتاق که‌سال‌ها هر صبح می‌شنیدم. وقتی گلشیری که همیشه سحرخیز بود، از اتاق بیرون می‌رفت، در را آهسته، تا مبدا بیدارم کند، می‌یست اما همیشه مجبور بود آخر کار کمی آن را به طرف خود بکشد. روز بعد دوباره باز نشود و آن تق هنوز همه آن‌سال‌ها را با خود می‌آورد. اما تقارن غریبی است این یکی که خواهم گفت. بعد از رفتش است که متوجه تقارن‌ها و نشانه‌ها می‌شوم. اولی‌اش عدد ۲۱ بود و نقش‌اش در زندگی،مان گلشیری همیشه به تقارن‌ها توجه داشت و گاهی به معجزه‌های کوچک، مثل وقتی که چیزی را می‌خواست پیدا کند، به محض باز کردن اولین کتاب پیدایش می‌کرد، خودش اسمشان را معجزه می‌گذاشت. گفتم که من توجهی نمی‌کردم. به حساب تصادف‌های عجیب می‌گذاشتم. بعد از رفتش اول از همه عدد ۲۱ ناگهان در افقی مه‌آلود برآمد. ۲۱سالش بود که من به دنیا آمدم و همان ۲۱سالگی اولین داستانش را نوشتم. ۲۱سال بعدش که من ۲۱ساله شدم، درست روز بعد از تولد ۲۱سالگی با او ازدواج کردم و ۲۱سال با هم زندگی کردیم، ۶۳ساله رفت. می‌دانم اگر بود می‌گفت که خود ۲۱ را هم ببین! مضرب ۷ و ۳، در خیلی از فرهنگ‌ها اینها عددهای مهمی هستند. به ازای اوست که من هم اینها را دیدم و می‌بینم، مثل خیلی چیزهای دیگر.

۱۲خرداد ۹۱ است و خبر رفتن دکتر الهی مرا پرتاب می‌کند به ۱۲خرداد ۷۹، به بیمارستان ایرانمهر. روز غریبی بود. آن روز جوور غریبی حالش بهتر بود، هشیاری‌اش بالا بود. حتی روزنامه را که به دستش دادم، گرفت و خیره شد به عنوان‌هایش. نمی‌دانم چه می‌دید یا اصلا می‌توانست بخواند یا نه. می‌دانستم که لحظاتی می‌بیند و می‌خواند، چون یکبار که کتاب خودش را به دستش دادم، لوجوانه به کتب سقف نگاه کرد اما کتاب را محکم گرفته بود. تا خوابش نبرد. نتوانستم از دستش بیرونش بیآورم. با کسانی هم که رابطه خاصی با آنها داشت همین کار را می‌کرد. نگاه‌شان نمی‌کرد، به جای دیگری خیره می‌شد تا وقتی که می‌رفتند. انگار عمیقاً، جایی در آن عمق، آنجا که هوشیاری‌اش در آن خوابیده بود، ازرده می‌شد. نمی‌خواست ببیند، نه کتاب را خودش را نه داستان‌هایش. نزدیکش را جایی را در آن سیاهی اعماق تلنگر می‌زدند. یا نمی‌خواست آنها ببینندش، آن‌طور که هرکس بر تخت بیمارستان انگار می‌شود، عزت‌نفس‌اش بود؟ نمی‌دانم. اما آن روز خیره به روزنامه نگاه کرد. یادم هست کارت دعوتی هم روی میز بود، برای شرکت در مراسمی به مناسبت ورود «پاولو کوپیلو» به ایران. ناخوش‌تر دعوت کرده بود. کارت آنجا با دهن‌ بازش انگار پوزخندی می‌زد به من، یا به او! طنز غریبی بود. «شملو» طبقه بالا بستری بود. «دکتر پارسا» عزیز آمد- اینجا می‌نویسم عزیز، اولین بار است از او می‌نویسم، چون هیچ‌وقت از او به زبان تشکر نکردم و همکارانش می‌دانم می‌دانم، اما من هنوز هم که هنوز است، از خوشبختی خود چنان به خشم می‌آیم که می‌خواهم سر به دیوار بکوبم، خوشبینی‌ای که به بلاغت بیشتر می‌مانست

داشتند و اکثراً حتی نمی‌دانستند او نویسنده است. «دیگر سیاهوشی نمادنه است» یکی از بهترین آثار داستانی معاصر ماست، در جوانی گرفتاری‌های سیاسی مانع پیشرفت ذوق او می‌شد و بعدها مسئله شغلی و دانشگاهی، او در این زمینه یک استاد کامل بود و چنان پراوازه بود که وجه نویسندگی‌اش را پوشش می‌داد. «صغر الهی» خدمت به مردم را در دو ساحت و قابل جداگانه انجام می‌داد. برخلاف دیگر روان‌شناسان و روانپزشکان داستان‌نویس مثل «ساعدی» و «بهرام صادقی» او در این رشته به مرتبه استادی دانشگاه رسید و شاگردان بسیاری را آموزش داد. مطلب پرمرضی هم داشت. این انتخاب و سلیقه و پسند او بود که اینچنین زندگی کند. ما اگر به نسل خوبان خود احترام می‌گذاریم باید برای انتخاب‌شان هم احترام قابل باشیم، او در زمینه شغلش جلودار بود و در زمینه ذوقش گوشه‌نشین.

درسال ۱۳۷۲ به جلسه نقد و بررسی رمان «قش پنهان» من آمد. (جلساتی که خانم «مهرویزی» را بر کرده بود) گوشه‌های نشست و به گفتن چند جمله کلیدی اکتفا کرد. هنگام عکس‌گرفتن هم در انتهای صف ایستاد. داشتن چنین روحیه‌ای از طرف او یک انتخاب است. یک امتیاز است. یک ویژگی است.

و چون خود را از چشم آنها که بیشتر می‌دانستند می‌بینم بیشتر به خشم می‌آیم. اما دکتر پارسای عزیز مرا ببخشد اگر هرگز نگفتم که می‌دانم هرچه نتوانستند کردند و بیشتر و من نابسپاس نبودم،ام فقط خشمگین بودم از خوشبینی علاعج خودم و البته جهانی که هنوز که هنوز است انتظار دارم منصف باشد. دکتر پارسا آمد (همین جا این را هم بگویم به یاد آوردن انسانیت عمیق در وجودش این روزها که گاه وحشت می‌کنیم از دیدن آنچه آدم‌ها با هم می‌کنند یادمان می‌آورد که می‌شود باوجود همه‌چیز چنین بود و چنین ماند، امیدواران می‌کنند، آمد و خوشحال شد وقتی او را روزنامه به‌دست دید. نمی‌دانم پزشک‌ها هم خانه روشن کردن را باور دارند یا نه. به گمانم، به هر حال اتفاقاتی در آدم‌ها می‌افتد، مثل شمع‌ی که پیش ازخاموش شدن شعله‌اش به بلندترین حد می‌رسد. بعداً فهمیدم همین بوده. آن روز شادمان بودم، حتی به تدارکات برای بردنش به خانه فکر می‌کردم و به تشنگ لرزان که زخم بستر نگردد و فیزیوتراپیست و... گفتم که، به بلاغت می‌مانست. تعطیلات‌خرداد در راه بود و فردایش هم جمعه بود و دکتر به سفر می‌رفت. کمی ته دلم لرزید، انگار پشتم خالی شد. اما حالش خیلی خوب بود. چند نفری هم به دم در اتاق آمدند، از عیادت شلالمی می‌آمدند. داخل نیامدند. همان بیرون شاخه گل مریمی به من دادند. شش هفته بود که حتی یکبار در حضورش اشک نریخته بودم، اما آن روز چون به قدیم‌هایش شبیه‌تر شده بود، دلم برایش سخت تنگ شد. برای خودش. انگار بیشتر در آن شش هفته که روز روز به خودش بی‌شباهت‌تر می‌شد، ندیده بودم. کور شده بودم. حتی اگر کسی برای اولین بار به ملاقاتش می‌آمد و از این تغییر متأثر می‌شد، به خشم می‌آمدم. نمی‌دیدم که عوض شده است. اما آن روز انگار یادم آورد، که چقدر عوض شده. برای همین جلوش گریه کردم. کنار تخت‌اش نشستم و سرم را روی بالش کنارش گذاشتم و اشک ریختم. خبره نگاهم می‌کرد، با حیرت حتی. گل مریم را جلو بینی‌اش گرفتم؛ از چند روز پیش متوجه شده بودم یک طوری شده، خیال می‌کردم مال لوله‌ای است که مدتی برای تغذیه در بینی‌اش بود. به دست‌هم گفتم بینی‌اش عوض شده. خیلی بعد یادم افتاد و تازه فهمیدم تیر کشیدن بینی بوده که همیشه خوانده بودم و شنیده بودم و هرگز ندیده بودم (این دو درس تلخ‌ترین درس‌هایی است که از او، از تشش و جانش، گرفتم). بویش کرد. بعد گل را به دستش دادم. شاید دوساعتی سرم بر بالش کنار سر او بود و تا گل را جلو بینی من می‌گرفت و بینی خودش تا اینکه متوجه شده کسی وارد اتاق شد، دکتر الهی بود یا پسرش. ناخواسته این معاشرت‌ه را قطع کرده بود. اشک‌ها را تند پاک کردم و سلام و احوال‌پرسی و بعد هم دوست‌مان آمد تا شب آنجا پیشش بماند و من به خانه رفتم. ساعت ده شب آن دوست از بیمارستان زنگ زد و من از وحشت نیمه‌جادم مردی تیرتر با «علی دهباشی» از نزدیک آشنا شدم. مردمی آرام و با اخلاق، پیشنهاد داد در شب‌های «بخارا» همراهی‌اش کنم. من هم با شوق و اشتیاق، دوربین دست گرفتم و همراهش شدم در عکاسی شب‌ها و طراحی چند پوستر از شب‌های بخارا. بیشتر مراسم در خانه هنرمندان برگزار می‌شد و جلسه‌هایی هم در کافه تیرت روزها و هفته‌ها می‌گذشت و مراسم از جلسات دو هفته یکبار به یک‌روز در هفته و چند جلسه در هفته رسید. من به عنوان یکی از عکاسان که حضورم دوستانه بود و کمک به بخشی از فعالیت‌های آقای دهباشی؛ حتی در رسیدن‌هایم همیشه دچار مشکل بودم که بعضی اوقات با تاخیر بود و خجالت و این پشتکار دهباشی، هماهنگی و اجرای درست و حرفه‌ای در مورد شب‌ها و به موازات آن انتشار مجله بخارا با آن



سه‌شنبه ۱۶ خرداد ۱۳۹۱ | ۱۴ اردیبه ۱۴۳۲ | ۵ ژوئن ۲۰۱۲ | سال نهم | شماره پیاپی ۱۵۴۵ | شماره ۶۲۱ دوره جدید | ۲۰صفحه

«لویئاس و پدیدارشناسی اخلاق» در موسسه پرسش

شرق: دوره خردانداه مسعود علیا با عنوان «لویئاس و پدیدارشناسی اخلاق» روزهای سه‌شنبه از تاریخ ۲۳ خرداد از ساعت ۱۷ الی ۱۹ در محل موسسه پرسش (خیابان ولیعصر؛ بالاتر از پارک ساعی، کوچه ساعی یکم، پلاک ۷) برگزار می‌شود. این دوره به بررسی رویکرد پدیدارشناسانه لویئاس (فیلسوف فرانسوی) به اخلاق اختصاص دارد و مباحث زیر را به ترتیب دربر خواهد گرفت: نسبت لویئاس با پدیدارشناسی با تکیه بر عناصر پدیدارشناسانه تفکر او، جایگاه غیریت یا دیگربودگی در اخلاق لویئاس، و شر در اندیشه اخلاقی لویئاس.

یادمان

«مصطفی‌علی‌مدد» در گذشت

■ «مصطفی‌علی‌مدد» حسابدار برجسته ایرانی در ۷۶سالگی روز یکشنبه به‌دلیل بیماری سرطان درگذشت. از «مصطفی‌علی‌مدد» در حالی به عنوان چهره برجسته حسابداری در ایران یاد می‌شود که از وی آثار بسیاری به جا مانده است. کتاب اصول حسابداری (جلدهای ۱ و ۲) تالیف مشترک با نظام‌الدین ملک‌آزایی به‌عنوان کتاب سال ۱۳۷۱ انتخاب شد. همچنین کتاب بررسی تحلیلی یا استفاده از تجزیه و تحلیل در حسابرسی تالیف مشترک با دکتر فضل‌الله اکبری در نوزدهمین دوره انتخاب کتاب سال به‌عنوان کتاب درخور تقدیر در سال ۱۳۷۹ معرفی شد. مراسم تشییع پیکر «مصطفی‌علی‌مدد» ساعت ۹ صبح روز چهارشنبه ۱۷ خرداد از محل بیمارستان مهراد (خیابان میرعماد) و مراسم ترحیم ایشان ساعت ۶:۴۵ بعدازظهر روز جمعه ۱۹ خرداد در مسجد رضا خیابان نیلوفر بر گزار خواهد شد.

حسابدار اخلاقی

حسین عبده‌تبریزی



■ هرچندمدیرعامل‌شیادو طماعی هم‌چون برناردابرز، با دستکاری حساب‌ها و شناسایی ۱۱میلیارد دلار درآمد موهوم، سهام‌داران شرکت آمریکایی ورلداکم را در سال ۲۰۰۲ به خاک سیاه نشاند و در این مسیر حسابرسان موسسه حسابرسی آرئور اندرسن را در کنار خود داشت، اما نهایتاً این دو حسابدار شریف واحد حسابرسی داخلی شرکت بودند که رویه‌های فاسد حسابداری شرکت را افشا کردند و ابرز را به زندانی ۲۵ساله فرستادند و باعث شدند غول حسابرسی بزرگ دنیا یعنی آرئور اندرسن عملاًمنحل شود.

هر جامعه متدبن بر ارزش‌های اخلاقی استوار است؛ بدون اخلاق تمدن سقوط می‌کند. رعایت موازین اخلاقی توسط کسب‌وکارها باعث ارتقای اعتماد عمومی به کالاها و خدمات آنها می‌شود. اخلاق باید آموزش داده شود. مردم با میل به اخلاقی‌بودن و رعایت حقوق دیگران و رفاه جامعه‌به‌دنیانمی‌آیند. چنین است که جوامع حسابداری نیز ضوابط اخلاقی را آموزش می‌دهند و رعایت آن را نیز از اعضای خود می‌طلبند.

جامعه حسابداری ایران حداقل در ۲۵سال‌اخیر، همواره به مصطفی‌علی‌مدد به‌مثابه مصداقی از حسابداری اخلاقی تکیه کرده است و او را به‌عنوان شاهد و نمونه به حسابداران جوان نشان داده است. در جو آلوده کسب‌وکار ایران، علی‌مدد چندان نگران نبود که بگوید «من تنها هم کار نمی‌توانم بکنم، اما نباید از کاری که می‌توانم به تنهایی بکنم غافل شوم.» چنین بود که به‌رغم همه نامالایمات محیطی، به‌طور مطلق به اصول و موازین اخلاقی خود در رشته حسابداری پایبند ماند و به‌ذنبال این نرفت که چون سایر حوزه‌های کسب‌وکار آلوده است، باید همراه جریان بشود و از اصولش کوتاه‌آید، چه رسد به اینکه از آنها عدول کند. درگذشت استاد علی‌مدد دردی جلگانه به جان حسابداران ریخته است و تأثری عمیق در جوامع حسابداری برانگیخته است و این همه نه به‌دلیل ده‌ها جلد کتاب حسابداری ارزشمند وی و نه به دلیل نقش موثر او در تولد نهاد حرفه‌ای حسابداران و نه‌تنها به جهت خیل انبوه دانشجویان او و نه ناشی از سهم بی‌بدیل او در پایه‌گذاری دانشگاه بلوچستان است و این واقعیتی که برای شکل‌گیری آن نهاد، علی‌مدد چندین سال از عمر خود را وقف آن دانشگاه کرد، بلکه موقعیت ممتاز او حاصل تعهدات و احساس مسئولیت او در قبال کشور و ایرانیان از گذر رشته حسابداری بوده است. مصطفی علی‌مدد،بالتر از هر چیز، حسابداری اخلاقی بود که عشق خود به ایران و ارتقای موقعیت کشور را به تعهدات و مسئولیتش در قبال دانش حسابداری گره زده بود.

از شمار دو چشم یک تن کم

عبدالله کوثری



■ امروز دریناگوی انسانی شده‌ایم که اگر خواهیم کرده‌های نیک و یادگارهای گران‌بهایی را که برای ما برجای گذاشت یک‌یک برشماریم، باید دفتری کلان فراهم آوریم.

مصطفی‌علی‌مدد فراتر از هر چیز انسانی دانشور بود؛ استاد و آموزگار چند نسل از بهترین حسابداران بود. در کار خود کتاب‌هایی فراوان تالیف کرد که تا مشال‌ها نیز دانشجویان اقتصاد و حسابداری به آنها نیاز دارند. افزون بر این، او بنیانگذار دانشگاه بلوچستان بود و نهالی که سال‌ها پیش در آن خاک نشاند، امروز درختی تناور و پر بار و به‌شده است.

عمری را به تعلیم و تعلم گذراند و در این کار یک دم کاهلی بر خود روا ندید. اما آنچه علی‌مدد را از بسیاری از کوشندگان دیگر متمایز می‌کرد، اخلاق و منش والايش بود. این راه پرفراز و نشیب را چنان طی کرد که نه بر افتاده‌ای پای نهاد و نه وسوسه چشم‌اندازهای اغواگر در او کارگر افتاد. استثنایی او همنا بی‌نیازی‌فرزانگان بود که حتی به آب چشمه خورشید دامن تر نمی‌کنند. یادش گرامی و روندگان راهش هر روز فزون‌تر پ‌د.

خانه روشنان

اگر بخواهی بیایی، جا برای تو هم هست *



یونس تراکمه

باغان، با توصیف هوشنگ گلشیری در داستان‌های «قش باغانی» و «زندانی باغان»، جای زیبایی است؛ زیبا و پیچیده و نه سراسرت. زیبا و مهم، زیبا و پیش‌بینی‌ناپذیر. نه، شاید هم قابل پیش‌بینی. باید قابل پیش‌بینی باشد که باغان، به تلاطم می‌مانست. مدتی‌هاش به بلندترین حد می‌رسد. بعداً فهمیدم همین بوده. آن روز شادمان بودم، حتی به تدارکات برای بردنش به خانه فکر می‌کردم و به تشنگ لرزان که زخم بستر نگردد و فیزیوتراپیست و... گفتم که، به بلاغت می‌مانست. تعطیلات‌خرداد در راه بود و فردایش هم جمعه بود و دکتر به سفر می‌رفت. کمی ته دلم لرزید، انگار پشتم خالی شد. اما حالش خیلی خوب بود. چند نفری هم به دم در اتاق آمدند، از عیادت شلالمی می‌آمدند. داخل نیامدند. همان بیرون شاخه گل مریمی به من دادند. شش هفته بود که حتی یکبار در حضورش اشک نریخته بودم، اما آن روز چون به قدیم‌هایش شبیه‌تر شده بود، دلم برایش سخت تنگ شد. برای خودش. انگار بیشتر در آن شش هفته که روز روز به خودش بی‌شباهت‌تر می‌شد، ندیده بودم. کور شده بودم. حتی اگر کسی برای اولین بار به ملاقاتش می‌آمد و از این تغییر متأثر می‌شد، به خشم می‌آمدم. نمی‌دیدم که عوض شده است. اما آن روز انگار یادم آورد، که چقدر عوض شده. برای همین جلوش گریه کردم. کنار تخت‌اش نشستم و سرم را روی بالش کنارش گذاشتم و اشک ریختم. خبره نگاهم می‌کرد، با حیرت حتی. گل مریم را جلو بینی‌اش گرفتم؛ از چند روز پیش متوجه شده بودم یک طوری شده، خیال می‌کردم مال لوله‌ای است که مدتی برای تغذیه در بینی‌اش بود. به دست‌هم گفتم بینی‌اش عوض شده. خیلی بعد یادم افتاد و تازه فهمیدم تیر کشیدن بینی بوده که همیشه خوانده بودم و شنیده بودم و هرگز ندیده بودم (این دو درس تلخ‌ترین درس‌هایی است که از او، از تشش و جانش، گرفتم). بویش کرد. بعد گل را به دستش دادم. شاید دوساعتی سرم بر بالش کنار سر او بود و تا گل را جلو بینی من می‌گرفت و بینی خودش تا اینکه متوجه شده کسی وارد اتاق شد، دکتر الهی بود یا پسرش. ناخواسته این معاشرت‌ه را قطع کرده بود. اشک‌ها را تند پاک کردم و سلام و احوال‌پرسی و بعد هم دوست‌مان آمد تا شب آنجا پیشش بماند و من به خانه رفتم. ساعت ده شب آن دوست از بیمارستان زنگ زد و من از وحشت نیمه‌جادم مردی تیرتر با «علی دهباشی» از نزدیک آشنا شدم. مردمی آرام و با اخلاق، پیشنهاد داد در شب‌های «بخارا» همراهی‌اش کنم. من هم با شوق و اشتیاق، دوربین دست گرفتم و همراهش شدم در عکاسی شب‌ها و طراحی چند پوستر از شب‌های بخارا. بیشتر مراسم در خانه هنرمندان برگزار می‌شد و جلسه‌هایی هم در کافه تیرت روزها و هفته‌ها می‌گذشت و مراسم از جلسات دو هفته یکبار به یک‌روز در هفته و چند جلسه در هفته رسید. من به عنوان یکی از عکاسان که حضورم دوستانه بود و کمک به بخشی از فعالیت‌های آقای دهباشی؛ حتی در رسیدن‌هایم همیشه دچار مشکل بودم که بعضی اوقات با تاخیر بود و خجالت و این پشتکار دهباشی، هماهنگی و اجرای درست و حرفه‌ای در مورد شب‌ها و به موازات آن انتشار مجله بخارا با آن

از مستند ساز

سلام من دهباشی هستم

جواد آتشباری

حجم مطالب و همچنین تلاش او در دفتر مجله جرقه فیلمی را در ذهنم زد که نتیجه‌اش حدود پنج سال کار بود با دوستانم و همکاری «حمید فرامرزی» عزیز که فیلم «سلام من دهباشی هستم» شکل گرفت. با اینکه می‌خواستیم خیلی اتفاقات از زندگی و کار او را نشان دهم ولی فرصت کم بود و شرایط محدود... دهباشی در میان مردم زندگی می‌کند؛ همه او را با کارهایش می‌شناختند، برای او کارش اهمیت دارد، کار حرفه‌ای. وقتی او را می‌بینم یاد شخصیت اصلی فیلم‌های فرد زینه مان می‌افتم؛ فیلم جدال در نیمروز یا مردی برای تمام فصول... با انبوه کارهایی که انجام داده و در حال انجام است، تنها کار می‌کند در فیلم از حضور بزرگانی چون مرحوم رضا سیدحسینی، محمود دولت‌آبادی، همایون خرم،آبادین آغداشلو،جلال خالقی‌مطلق،مرحوم ابراهیم یونس، سیمین بهبهانی، نصرت کریمی و... بهره بردیم.